

## مضامین مشترک میان حافظ و ابن فارض

دکتر محسن رائی

استادیار دانشگاه شهید بهشتی

(از ص ۱۱۷ تا ۱۴۰)

### چکیده:

این مقاله، مقایسه و مقارنه مختصری است بین حافظ و ابن فارض؛ حافظ، سراینده زیباترین و عالی‌ترین شعر رندانه - عاشقانه و عارفانه بنا بر ابن فارض حموی مصری بزرگترین و مشهورترین شاعر عارف عرب با فاصله یکصد و شصت سال که دارای وجوه افتراق و اشتراک بسیار هستند و در این مقاله، قصد بحث تفصیلی و پرداختن به اصول و مبانی مشرب فلسفی و اخلاقی و ممیزات مکتب عرفانی و تجزیه و تحلیل عناصر هنری و فنی و زیباشناختی و خیال‌انگیزی و تناسبیات در قالب و صورت در شعر آن نادره گوی نامدار نیست بلکه بیان گوشه‌ای از مضامین مشترک و مفاهیم متشابه در شعر هر دو گوینده دلسوخته عشق و شیفته و شیدای معشوق ازلی و معبود لم یزلی است که هر دو از بادهٔ محبت، مخمور و سرمست و فضاله قدح در دست.

واژه‌های کلیدی: مضامین مشترک میان حافظ و ابن فارض..

## مقدمه:

راستی در عالم عشق و معرفت همه جا و همه چیز از ذرات گرفته تا افلاک برای انسان، قابل درک است و شوق و حرکت و حیات و جوشش و طپش همه موجودات را ادراک می‌کند. دنیایی که او در آن سیر می‌کند همه چیزش روح دارد و حیات؛ ترگس و بنفشه از چشم زلف معشوق دم می‌زنند و ماه و سر و هم از روی و قد او حکایت دارند و دل حساس او، هم با بلبل که مثل او یک عاشق زار و بی‌قرار است همدردی می‌کند و هم با صبا که همچون شیدای بیدل سر به کوه و بیابان نهاده است و در اشک شمع، قصه سوز و گداز او را درک می‌کند و در نغمه چنگ و ناله نی از فراق می‌نالد.

عرفان یا احساس معرفت شهودی، مبتنی بر ذوق و اشراق و حالت روحانی است که در قالب عبارت و توصیف نمی‌گنجد و در آن حالت برای انسان این احساس عارض می‌شود که ارتباط مستقیم و بی‌واسطه با وجود مطلق بیابد. این طریقه معرفت، از دیرباز مورد توجه بسیاری از اذهان و طبایع مستعد بوده؛ با وجود تفاوت‌هایی که بین عقاید و تعالیم رایج در مذاهب مختلف و ملل نحلی گوناگون عرفانی هست. شباهتها بین آنها به اندازه‌ای است که محققان طریقه عرفان را طریقه‌ای می‌دانند که در آن بین اقوام گوناگون جهان اشتراکات و شباهتهای فراوانی است و اساس آن از جهت نظری عبارتست از اعتقاد به امکان ادراک حقیقت از طریق علم حضوری و اتحاد عاقل و معقول و از جهت عملی عبارتست از ترک رسوم و آداب قشری و ظاهری و تمسک به زهد و ریاضت و خلاصه سیر در انفس و گرایش به عالم درون. اما مجرد شباهت بین مذاهب مختلف عرفانی، حاکی از تأثیر متقابل نیست و فقط نشانه آن است که عرفان، مثل دین، علم و هنر، امری مشترک و عام است.

به قول استاد زنده یاد زرین‌کوب: با این همه تصوّف اسلامی در عین شباهت بارزی که با این گونه مذاهب غیراسلامی دارد نه پدیدآورنده هیچ یک از آنهاست و نه مجموع همه آنها؛ چیزی است مستقل که منشأ واقعی آن اسلام و قرآن است و شک نیست که بدون اسلام و قرآن از جمع مجموع این عناصر غیراسلامی ممکن نبود چنین نتیجه‌ای حاصل آید و این نظری است که امروز مورد قبول بیشتر اهل تحقیق واقع شده است. (ارزش میراث صوفیه، ۱۶)

### مختصری از زندگی و مشرب ابن فارض:

ابو حفص شرف‌الدین علی حموی مستوفی (۶۳۲ هـ ق) معروف به سلطان العاشقین بزرگترین شاعر عرب که در آسمان پر ستاره عرفان ظنوع خیره‌کننده و شگفت‌انگیز و کم نظیری دارد؛ تأثیر ابن فارض بر عالم عرفان چنان است که به اعتقاد بسیاری از محققین تصوف و عرفان، هیچ تحلیل عرفانی بدون تأمل در افکار و اندیشه‌های او کامل و جامع نیست. (جامی، شرح نایبه، ص)

شروح عدیده و تفاسیر گوناگون دیوان کم حجم و پر محتوای آن به زبانهای مختلف و مهم جهان و عنایت ارباب اندیشه و ذوق و حال و اصحاب منطق و قیل و قال به آراء و عقاید و مشرب عرفانی ابن فارض حکایت از اهمیت و سر عظمت آن دارد. قصیده تائیه کبرای او را شاعر و عارف نامدار عبدالرحمن جامی به نظم فارسی ترجمه کرده و عزالدین کاشانی آن را به عربی شرح کرده است. همچنین لوامع جامی ترجمه‌ای است بر خمریه ابن فارض.

و گویند محی‌الدین ابن عربی با ابن فارض ملاقات کرده و از وی خواسته است قصیده‌ای تائیه او را شرح کند؛ وی گفته است فتوحات مکیه او شرحی است بر آن. (زرین‌کوب، ارزش میراث صرفیه، ص) حافظ، سراینده زیباترین و عالیترین شعر عرفانی و رندانه، علی‌رغم فاصله تاریخی (یکصد و شصت سال با یکدیگر) و جغرافیایی و زبانی دارای وجوه تشابه و تفاوت و تمایزی چند هستند که در این گفتار به آنها به اختصار اشاره می‌شود.

ابن فارض از جمله عارفان نامدار در قصیده تائیه کبرای خود که مشتمل بر هزار بیت است، مبانی و دقائق عرفانی را با عالیترین شیوه و با نظم و ترتیب خاص بدون تکرار و تفصیل معل و اختصار و اجمال مخل، بیان فرموده.

استاد مرحوم سید جلال‌الدین آشتیانی در مقدمه تصحیح مشارق الدراری سعیدالدین فرغانی بر تائیه ابن فارض می‌گوید:

ابن فارض از جمله عارفانی است که علاوه بر عرفان عملی و انغمار در زهد و تقوی و سلوک طریق مجاهدت، در عرفان نظری نیز احاطه و تبحر قابل توجه و درک عویصات مسائل تصوف نظری دارای قوه ادراک و قدرت فکری قابل توجه است. به اقوال و عقاید عرفا و محققان از

صرفیه در ادوار اسلامی محیط، از این جهت در مقام تقریر مشکلات و تحریر دقائق عرفان از هیچ دقیقه‌ای فروگذار نکرده و بسیار منظم و مرتب، درجات و مراتب و منازل و دقائق مربوط به مباحث را در جملات کوتاه و موجز نظم خود آورده است. مقام او در این فن به اندازه‌ای رفیع است که بزرگترین عرفا در صدد بیان و شرح مقاصد او برآمده‌اند و همه اکابر نسبت به او خاضع و از او به بزرگی و عظمت نام برده‌اند و شاید این قصیده در باب خود بی نظیر است و در هیچ زبانی تالی ندارد. (مشارق الدراری، ص ۱۹)

#### مختصری درباره ماهیت شعر حافظ:

اما این دقائق و عناصر در دیوان حافظ در شکل نظامی و فلسفی و یا عرفانی منظمی تبلور نیافته زیرا که ماهیت تصوف خانقاهی بر اساس تهذیب شخصی متکی است نه بر تعلیم و ارشاد در حالیکه ماهیت مشرب حافظ بر مسند براندازی و نظربازی و تهذیب اجتماعی استوار است. افادات و اشارت مقنع و مفید استادم دکتر مرتضوی در اینجا مناسب مقام است: زیرا در تدوین کامل مکتب حافظ و مشرب خاص او باید مواد معنوی و عناصری فکری و ذوقی اشعار خواجه را تجزیه و تشریح بکنیم... قطعاً جذبات عشق الهی از عناصر اصلی مشرب عرفانی حافظ است ولی نه آنچنان که متصوفان و وابستگان خانقاه و صاحبان کتابهای تصوف گفته‌اند؛ یعنی (به همان عللی که گفته شد)، جذبات عشق حافظ با آنچه در مدارکی چون الهدایه ذکر شده متفاوت است. (مرتضوی، ص ۹۷)

درباره اساس مشرب فلسفی و عرفانی خواجه و امتیاز این مشرب از تصوف بحصر المعانی این نکته باید مورد توجه باشد که حافظ بر انسلاک رسمی در سلک صرفیه «چنانچه بعضی از فرقه‌ها مثل سلسله ذهبیه معتقدند» از نظر فکری و روحی و عمق و وسعت دامنه جولان اندیشه متصوف نیست و مشربی وسیعتر و نامحدودتر از مشرب صرفیه دارد؛ یعنی، در حال اندیشه ژرف و نکته یابش محدود به اصول کلاسیک تصوف «که همان معتقدات اهل ظاهر است» نمی‌باشد و به عبارت ساده‌تر در «تشخیص و قضاوت» از نیروی اندیشه و دل و ذوق خود مدد می‌گیرد نه از «میانی مسلمة و چون و چراناپذیر تصوف خانقاهی». (همان، ص ۱۵۵)

به همین علت، گذشته از تغزلات عارفانه - عاشقانه که قسراً مشترک عمده میان این دو گورنده

دلسوخته است در عرفان و حکمت نظری تفاوت‌هایی دارند چرا که در ابن فارض وحدت شهود و اتحاد غلبه دارد و مباحث و موضوعاتی که در قصیده تأیید کبرای او آمده در دیوان حافظ منعکس نشده است و دیگر از وجوه مشترک و فور رموز و مجازات در شعر هر دو شاعر است؛ اصطلاحاتی نظیر صبر و رضا و فقر، توکل، تسلیم، طلب، جهد، جبر و اختیار و یا شراب و مستی در مفهوم وجد و حال ییخودی و فنا، استغراق در عشق دوست و مسکر و مستی معنوی و جام جم و آینه و یا قدح در معنی دل و غیره و یا بعضی اصطلاحات استهزاء آمیز و بالحن عنادی که غالباً مفهوم آنها را معکوس جلوه می‌دهد تحت تأثیر مشرب ملامتی که حافظ و ابن فارض در مقابل اهل ریا و سالوس به کار برده‌اند و بدون تأمل در آنها درک و فهم حقیقت معنی و مدلول شعر، محال و غیر ممکن است. گفتار زیبا و ظریف استادم مناسب مقام است؛

بزرگترین نقص اغلب شرح حافظ غفلت «و احياناً غفلت مطلق» از شرح و تبیین رمز و ایهامات و تناسبات لفظی و معنوی که مفتاح اصلی گنجینه معانی و مفاهیم و راز تأثیرات نامحدود اشعار لسان الغیب به شمار می‌رود، بوده است. ظاهراً اغلب و اکثر شارحان یا به این نکات، وارد و متوجه نبوده‌اند، یا اگر توجه و آگاهی داشته‌اند پنداشته‌اند این مسائل، ارتباطی به شرح ندارد و از مقوله ایضاح و تأویل و حواشی و تفسیر است. مسلماً اگر چنین تلقی و تصویری درباره شعر حافظ داشته باشیم اشتباه می‌کنیم و خصوصیات شعر حافظ را خوب نمی‌شناسیم. ایهام و تناسبات و رموز و مصطلحات خاص، به هیچ وجه، ارتباطی با خیال و تصوّرات خواننده و تأویلات متداول ندارد و نه تنها از عوارض و حواشی شعر خواجه محسوب نمی‌شود بلکه اجزای جوهری و رکن اساسی ماهیت شعر اوست و معنا و مفهوم کامل و زیبایی شعر حافظ از مجموع این عناصر مایه می‌گیرد و تشکیل می‌یابد. (همان، ۲۶)

اما لطافت و سرّ عظمت و شکره «مجدوب و مرعوب کننده و رمز محبوبیت و جاردانگی و تأثیر و علو و زیبایی و سحر بیان و کمال رندانه و خیال، انگیزی و موسیقی گوشنواز و تناسبات در قالب و صورت شعر ملمّع نقاب حافظ که هر ناقد و خواننده منصف و منتقد خواهد پذیرفت که «حدّ همین است سخندانی و زیبای راه چیزی است که در شعر ابن فارض یافت نمی‌شود.

با این همه حقیقت شعر هر دو گوینده نادره گفتار، محکی جز محک عشق و محبت و

شوریدگی و شیدایی نمی‌شناسد و به موجب «بوی هر هیزم پدید آید ز دود»، سر مکتب حقیقت مشرب از ناله‌ها و سرزهای آنان دریافت می‌شود و به قول مولانا «سر من از ناله‌ی من دور نیست / لیکن چشم و گوش را آن نور نیست»، هر دو از شیفتگان و سرخستگان عشق الهی‌اند و در سیر و سلوک به سری مقصد و مقصود حقیقی و معشوق ازلی با هم همسو و همسان و همسفرند. هر دو عشق را سُلَمِ سماوات معارف و حقایق و نردبانی که بدان می‌توان از عالم ناموت به جهان لاهوت عروج کرد و از جرم خاک تا اوج افلاک را در نوردید و از ملک برتر برید و بی‌پرده در وصل جانان و درک جمال بی‌مثال و بی‌حجاب او ناائل آمد تجربه کرده‌اند و ستوده‌اند و عشق را اسطربلاب اسرار حق و کیمیای مس وجود دانسته‌اند و زبان حال و قال هر دو بدین معنی مترنم است که:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دَوّار بماند

(حافظ، ص ۱۹۰)

هر دو شاعر عارف بر حسب شراهد و مدارک تاریخی در مذهب اهل سنت و جماعت هستند اما نه سنی متمصب و متحجر بلکه اهل تسامح و تساهل و در عین حال گرایش به تشیع دارند؛ علاقه‌راسخ و استوار و عشق و محبت ژرف و پایدار به عترت و خاندان مطهر پیامبر بزرگوار از اشعار آنان گوش جان و دل هر خواننده و شنونده را می‌نوازد.

این فارض همچون ابن عربی معتقد است که جهت ولایت حضرت ختمی نبوت، منقطع نمی‌شود؛ ولی کامل در هر عصر، قائم مقام نبوت است و وارث این مقام، عترت و اهل بیت نبوت می‌باشد و در این زمینه می‌گوید:

۱. بِعْتَرْتِهِ اسْتَغْنَتْ عَنِ الرَّسُولِ الْوَرَى  
ولاده الطاهرین الانامه

۲. وَ اَوْصَحَ بِالتَّوْبِلِ مَا كَانَ مُشْكَلاً  
علیٰ یعلم ناله بالوصیه

۱. یعنی عترت او بعد از رحلتش موجب بی‌نیازی مردم و اصحاب و تابعان او از پیامبران می‌باشند. زیرا که الهام، خاص مقام ولایت قائم مقام وحی لازم مقام نبوت است و فرقی بین این دو نیست.

۲. یعنی علی (ع) به واسطه نیل به مقام تویل و علم لدنی که خاص صاحب ولایت کلیه و

وارث علم نبوت است مشکلات این راه را واضح و آشکار نمود و پیغمبر که خود صاحب تأویل و منشأ علوم است او را وصی خود معرفی نمود.

حافظ نیز می‌گوید:

حافظ اگر قدم زنی در راه خاندان به صدق بدرقه رهن شود همت شحنه نجف  
(حافظ، ص ۱۶۱)

در غزل قصیده وار به مطلع «جزا سحر نهاد حمایل برابرم» می‌گوید:

حافظ ز جان محب رسولت و آل او بر این سخن گواست خداوند اکرم  
(همان، ۱۶۱)

و یا در غزلی به مطلع «بیا که رایت منصور پادشاه رسید» می‌گوید:

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل بگر بسوز که مهدی دین پناه رسید  
(همان، ۱۶۰)

یکی دیگر از قدر مشترک این دو شاعر، ابن الوقت بودن و دم را غنیمت شمردن و از اگر و مگر و کاشکی بر حذر بودن و به اغتنام فرصت و بهره‌مندی از عیش نقد و مترصد حال بودن و به ماضی و مستقبل تأسف نخوردن و با ولعی زیاد به استفاده از حال ممکن و مقدر برداختن و با می و معشوق گذراندن، یعنی در سیر و سلوک و رضای محبوب و نیاز به حضرت معشوق مداومت داشتن و بر فوت وقت، یعنی غفلت و یأس از ذکر و یاد معشوق و فرض معبود دریغ خوردن است.

۳. وَكُنْ صَارِمًا كَأَلِ الْوَقْتِ، فَاَمَقَّتْ فِي عَسَى وَ اِيَّاكَ عَلَا، فَهِيَ اَخْطَرُ عَلَه

۴. وَكُنْ فِي رِضَاهَا، وَاشِعْ، غَيْرَ مُحَارِبٍ نَشَاطًا، وَ لَا تُخَلِّدْ لِمَعْجَزِ مُقَرَّبَاتِ

(ابن فارض، ص ۶۳)

۳. همچون وقت، یعنی زمان حاضر چون شمشیر برنده باش (در استفاده از زمان حال) و اگر و مگر گفتن گناه بزرگی است و از اگر و مگر گفتن که فردا چنین و چنان کنم بر حذر باش که این خطرناکترین علت و بیماری است بر نفس و روح انسان.

۴. در راه رضا و خشنودی معشوق قیام کن و با عشق و نشاط و علاقه به کار و کوشش سعی

کن و در عجز فوت کننده میل و رغبت مکن.

حافظ می‌گوید:

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد  
خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز  
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است  
ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن  
ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی  
کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر  
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما  
حالی فکر سبو کن که پر از باده کنی...  
پیشتر زآنکه شود کاسه سر خاک انداز  
حالی غلغله در گنبد افلاک انداز...  
یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر...  
مایه نقد و بقا که ضمان خواهد شد...  
حیف اوقات که یکسر به بطالت گذرد...  
بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آید...  
(به نقل از هزیر، ص ۱۲۵-۱۲۴)

فرصت شمار صحبت کز این دو راه منزل  
وضع دوران بنگر مسافر عشرت برگیر  
که به هر حال این است بهین اوضاع...  
(همان، ص ۱۲۳)

حافظا تکیه بر ایام چو سهر است و خطا  
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم  
(حافظ، ص ۲۸۲)

در این مقام مجازی به جز پیاله مگیر  
در این سراجی بازچه غیر عشق مبار  
(همان، ص ۲۳۱)

۵. و معنی، وَرَاءَ الْحُسْنِ، فیکِ شَهْدَتِهِ  
بِهِ دَقِّ عَنِ ادْرَاكِ عَيْنِ بَصِيرَتِي  
(ابن فارض، ص ۵۳)

۵. او برای قسم است، یعنی سوگند به معنی‌ای که در حضرت تو که معشوقی ثابت است؛  
آن چیزی است ماورای حسن که در تو دیدم که از ادراک هر بصیری پنهان است.

ابیات حافظ مشتمل بر مضمون بیت ابن فارض است:

شاهد آن نیست که موی و میانی دارد  
بسنده طلعت آن باش که آنی دارد  
(حافظ، ص ۱۶۰)



اینکه می‌گویند آن بهتر ز حسن یار ما این دارد آن نیز هم

(همان، ۳۹۱)

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

(همان، ۲۶۶)

در مورد فقر و مفهوم مصطلح عرفانی آن می‌گوید:

۶. و يَمُمْتُهَا بِالْفَقْرِ، لَكِنْ بَوَضِّفِهِ غَنِيَّتٌ، فَأَلْقَيْتُ افْتِقَارِي وَ ثَرَوِي

(ابن فارض، ۶۳)

۷. فَاتَّبَتْ لِي الْقَاءَ فَقَرِيٍّ وَ الْغَنَى فُضَيْلَةَ قَصْدِي، فَاطَّرَحْتُ فُضَيْلَتِي

(همان، ۶۳)

۶. و قصد معشوق کردم در حالی که خودم را از همه چیز خالی کردم و لیکن به وصف فقر که آن را هم انداختم و به دیدار آن توانگر شدم.

۷. فقر و غنا را به دور انداختن و از آن دو خالی شدن و لیکن برای من فضیلتی و توجهی به معشوق اثبات کرد.

حافظ این مضمون را با بیان زیبا و شیوا ادا کرده است:

درین بازار اگر سودیست با درویش خرستند است خدایا منعم گردان به درویشی و خرستندی  
(حافظ، ۴۴۰)

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است

(همان، ۳۵)

اگرست سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

(همان، ۴۸۸)

گدایی در میخانه طرفه اکسیری است گر این عمل بکنی خاک، زر توانی کود

(همان، ۱۷۱)

عشق کاری خطیر و طریق عشق طریقی بس مخوف و پرتشیب و فراز و خطرناک است، امن و آسایش و راحت‌طلبی و کاهلی در این راه، مذموم است و محکوم.

تحمّل مرارتها و سختیها و عبور از عقبات صعب و دشوار بر تنعم و آسایش رجحان دارد.  
 ۸. وَمَا ظَفِرَتْ بِالوُدِّ، رُوْحٌ مُرَاحَةٍ      وَلَا بِالوَلَا نَفْسٌ، صَفَا الْعِيشِ وَدُنْبٍ؟  
 ۹. وَابْنُ الصَّفَا هِيَهَاتَ مِّنْ عِيشِ عَاشِقِي      وَجَنَّةُ عَدْنٍ بِالمَكَارِهِ حُفَّتِ  
 (فرغانی، ۱۲۱)

۸. هرگز جانی که به آسایش و راحتی خو کرده باشد بر ود که تنها و مبادی محبت است ظفر نتواند یافت.

۹. و کجاست پاکی از کدورت عنا و نامرادی از عیش کسی که عاشق باشد و چه دور است خوشی عیش از وی؛ چه بهشت جاودانی با ناخوشیها و سختیها محفوظ است و دربر گرفته. ایات زیر از حافظ، ناظر به همین مضمون است:

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست      عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد  
 (به نقل از مرتضوی، ۴۱۰)

در طریق عشقبازی امن و آمایش خطاست      ریش باد آن دل که با درد تو جوید مرهمی  
 (همان، ۴۱۱)

در مصطبه عشق تنعم نتوان کرد      چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی  
 (همان، ۴۱۱)

اهل ناز و کام را در کوی رندی راه نیست      رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی غمی  
 (همان، ۴۱۱)

دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است      اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی  
 (همان، ۴۱۱)

و از دیگر وجوه مشترک دو شاعر، ملامتگری و تخریب رسوم و عادات و انهدام نام و ننگ و اشتها و اعتبار و حفظ اخلاص در عبادت، صیانت نفس از رعونت و کبر و غرور و تفرعن و مشغولی به خلق و تهذیب نفس و تطهیر و استكمال روحی در سیر و سلوک با مراعات و به کار بستن شعار ملامتیه بود. «الملامة ترک السلامة» و «الشهرة آفة» ملامتیه درصدد بودند که در نظر مردم با اباحت و لا ابالیگری و تارک بودن از سیر و سلوک درونی باز نمانند چنانکه

هجویری اشارت کرده: که اهل حق همواره آماج ملامت خلق بوده‌اند و به سیره رسول اکرم (ص) استناد می‌کند که تا وحی بر او نازل نشده بود نزد همه نیک نام بود و چون «خلعت دوستی در سر وی افکندند، خلق زبان ملامت بدو دراز کردند؛ گروهی گفتند: کاهنست و گروهی گفتند: شاعر است و گروهی گفتند: کافرست و گروهی گفتند: مجنون است و مانند این...» (کشف المحجوب،

ص ۲۱۱)

و اینک شواهدی از شعر ابن فارض:

۱۰. وَ كَيْفَ وَ بِأَسْمِ الْحَقِّ ظَلَّ تَحَقُّقِي، تَكْوَنُ أَرَا جَيْفُ الضَّلَالِ مُخِيفَتِي

(ابن فارض، ۷۳)

۱۱. ففی حان سکری، حانَ شکری لفتیه بهم تَمَّ لسی گتمی الهوی مع شُهرتی

(همان، ۱۰۲)

(حان اول به معنی خانه الخمار (میکده) که جمع آنان حانات است.)

۱۰. و ابن اراجیف و نسبت‌های ناروا چون نسبت حلول و غیره برای من چگونه رواست که مرا بسیار نگران و ترسان کرده است. در حالیکه من به حقیقت اسم حق واصل و متحقق شده‌ام.

۱۱. بین حان سکری و حان شکری جناس خط است. در اینجا برای ابضاح مفهوم بیت،

شرح سعیدالدین فرغانی به اختصار نقل می‌شود:

می‌گویند: به حکم آن‌که طایفه‌ای از فتیان اهل طریق که به واسطه جانبازی در سلوک و ترک حظوظ و ایثار علت و نصیب نفس و ترک تکلف، به مقام «انهم فیه آمنو بریهم» تحقق یافتند و با کمال زهد و ورع و تجرّد و نزاهت، برای ابتلا و اختیار به صورتهای زیبا مقید و عاشق شده‌اند و به عشق صورتی حسی که به حسن آراسته است هر یک در میان خلق، مشهور گشته، عموم خلق برای آنکه میل و تعلق ایشان به صورتهای زیبا، جز به طریق طبع و شهوت پرستی نیست این تعلق و میل و عشق فتیان اهل طریق را همچون میل و تعلق خود پنداشتند و به این سبب بر ایشان انکار می‌کنند و به فسق و اباحت نسبت می‌دهند و از قبول و اقبال ایشان اعراض و اجتناب لازم می‌شمارند و در آن نظر اول من نیز با این فتیان اهل طریق مشارک بودم و به سبب این اشتراک بعضی با انکار و قدح من نیز مبادرت نمودند و بعضی مرا بر نسبت عشق صورتی، با قرار و قدح

تلقی کردند به این واسطه این عشق حقیقی و معشوق مطلق من که صورت و ظل «فاحبیت» است از نظر و قبول و اقبال خلق عموماً و خصوصاً محفوظ و پنهان می ماند پس لاجرم اکنون در این میکرده مستی عشق من، مرا وقت آمد که بر این فتیان، اهل طریق را شکر و ثنا گویم. بر این نعمت عظیم که به سبب ایشان یافتم که با کمال مشهوری من به واسطه مشارکت با ایشان در صورت سالکی و سیرت عاشقی مرا پنهان داشتن این عشق حقیقی و معشوق مطلق من میسر شد و به تقصیر عشق و معشوق، اطلاق این عاشق و معشوق من از نظرها و قبول و اقبال خلق محفوظ و سالم ماند و این نعمتی سخت بزرگ است و سزاوار شکر. (فرغانی، ص ۸۲)

و شواهدی از دیوان حافظ:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن      شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت  
(حافظ، ۱۳۴)

هر که ترسد زملا، اندره عشقش نه حلال      سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش  
(همان، ۲۴۳)

عاشق چه کند گر نکشد باز ملامت      با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست  
(همان، ۱۲۹)

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم      شیوه مستی و رندی نرود از پیشم  
(همان، ۱۲۳)

در خانقاه و دیر مغان و صومعه راهب، یکی است؛ همه جا معبد و پرستشگاه معبود است.

۱۲. وَ انْ عَبَدَ النَّارَ الْمَجْوسُ، و ما انطقتُ كما جاء في الأخبارِ في ألفِ حِجِّهِ

۱۳. فما قَصَدُوا غيري، و ان كان قَصْدُهُمِ سِوایي، و ان لم يُظْهِرُوا عَقِيدَةَ

۱۴. رأوا ضَرْبَ نوري، مَسْرَةَ، فَتَوَهَّمُوا نارا، فَصَلُّوا في الهُدَى بِالْأَسْمَةِ

(ابن فارض، ۱۱۵)

و اگر چنانچه مجوس، آتش را می پرستند و همانطوری که در تاریخ آمده هزار سال یا بیشتر است که آن آتش در آتشکده ها خاموش نشده و قصد ایشان (زرتشتیان) از پرستش آتش به جز من نبود، چون آتش فروغ هدایت و مظهرالهییت من گمان کرده بودند و بدان سبب می پرستیدند

اگر صورت ظاهر قصد و اراده ایشان، عبادت غیر من است، لذا آن روی که نور هدایت و الوهیت مراد از آن آتش منحصر و مقید دانستند در حالی که ذات و نور هدایت و الوهیت من به هیچ چیزی مقید و در هیچ صورت منحصر نیست، پس آن معبود و مقصد ایشان غیر من نبوده و روشنایی شعاع نور وجود و الهیت مراد دیده‌اند و آن را آتش گمان کرده و به سبب هدایت بی شعاعی مقید و پرتوی از اشعه بی نهایت نور من و گمان انحصار نور بی نهایت در آن اشعه، از نور مطلق من گمراه شده‌اند.

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست (حافظ، ۱۲۹)

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم  
در خرابات مغان گر گذر افتاد بازم  
از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند  
این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم  
حاصل خرقة و سجاده روان در بازم  
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

(همان، ۱۰۸)

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست  
تو خانقاه و خرابات در میانه مبین  
آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند  
هر جا که هست پرتو نور حبیب هست...  
خدا گواست که هر جا که هست با اویم...  
ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست...

(به نقل از هزیر، ۱۹۱)

موهبت عشق به هر دو جهان مزیت و برتری دارد.

۱۵. لَعْمَرَى وَإِنْ أَتَلَفْتُ عَمْرَى بُحْبَبَتِهَا رِيْحَتْ، وَإِنْ أَبَلَّتْ حَشَائِيْ أَبَلَّتْ

(ابن فارض، ۱۰۲)

۱۵. به جانم سوگند که اگر عمر فانی خود را در عشق معشوق تلف کنم سود برده‌ام و اگر جمله اعضايم فرسوده و پژمرده شود باز از فانی به باقی رسیده‌ام.

و ایاتی از خواجه شیراز در این مضمون:

بر آستان جانان گر سر توان نهادن  
گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد

(حافظ، ۱۷۸)

به عشق زنده بود جان مرد صاحب دل      اگر تو عشق نداری برو که معذوری...  
غبار راه طلب کیمیای بهروزیت      غلام دولت این خاک عنبرین بوم  
(حافظ، ۳۰۰)

اگر بهر دو جهان یک نفس زخم با دوست      مرا ز هر دو جهان حاصل آن نفس باشد...  
بیا که وقت شناسان دو کون بفروشد      بیک پیاله می صاف و صحبت صمی  
(همان، ۳۵۶)

نمیم هر دو جهان پیش عاشقان بدو جو      که آن متاع قلیل است و آن بهای حقیر  
(همان، ۲۲۹)

اهل نظر دو عالم در یک نظر بازند      عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد  
(همان، ۱۷۸)

لذت مستی عشق از همه لذتها بالاتر است.

۱۶. وَ بِالْحَدِّقِ اسْتَفْتَيْتُ عَنِ قَدْحِي، وَ مِنْ شَمَائِلِهَا، لَا مِنْ شَمُولِي، نَشُوتِي  
(ابن فارض، ۴۶)

۱۶. می‌گوید: در هر چه نظر کنم او را می‌بینم لاجرم همه موجودات اقداح شراب عشق و  
موجبات مستی مانند پس اکنون با حدقه چشم خودم از آن اقداح (و صورت نخستین) بی‌نیاز  
شدم و سبب مستی من اکنون مشاهده اوصاف ذات معشوق است.

به جرعه تو سرم مست گشت، نوشت باد!      خود از کدام خم است آنکه در سبو داری...  
چه مستی است خدایا که رو به ما آورد      که بود ساقی و این باده از کجا آورد...  
۱۷. فَطُوفَانُ نُوحٍ، عِنْدَ نُوحِي، كَأَذِّ مَعِي؛      وَ إِسْقَاؤُ نَيْرَانَ الْخَلِيلِ كَلُوعَتِي  
(ابن فارض، ۴۷)

۱۷. طوفان نوح در مقایسه و مقابل سیل اشک ریزان و سوزان من که از عشق سرچشمه گرفته  
است نمودار است و آتشی که برای سوزاندن ابراهیم خلیل (ع) افروختند به آتش شعله‌ور و  
سوزان عشق من می‌ماند.

ایاتی را از حافظ در این زمینه ملاحظه می‌کنید:

ور آتش از خیال رخس دست می دهد  
ماقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی  
(حافظ، ۳۳۴)

زین آتش نهفته که در مینه منست  
خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت  
(همان، ۱۳۹)

هر شبمی در این ره، صد بحر آتشین است  
دردا که این معما شرح و بیان ندارد  
(همان، ۱۶۰)

گره حافظ چه سنجدیش استغنائی عشق  
کاندرین دریا نماید هفت دریا شبمی!  
(همان، ۳۵۶)

حافظ و ابن فارض، عشق را نخستین جلوه و ودیعه الهی می دانند که در روز ازل از جانب جانان به جان مشتاقان سپرده شده و خمیر مایه بشر و جوهر طینت آدمی را بموجب آیه مبارکه «انا عرضنا الامانه علی السماوات والارض والجبال...» و حدیث قدسی «كنت کنزا مخفيا...» سر رشته از شراب عشق و آفرینش جهان و انسان را برای پرستش و عشق ورزی به جمال لایزال می داند و عشق را مابق و مقدم بر خلقت کون و مکان می شمارد.

معمار وجود از نزدی رنگ تو در عشق  
در آب مسحیت گسل آدم نسرشتی  
۱۸. شَرِينَا، عَلٰی ذِكْرِ الْحَبِيبِ، مُدَامَةً،  
سَكْرَتَنَا بِهَا، مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَوْنُ

(ابن فارض، ۱۴۰)

به یاد آن معشوق ازلی و محبوب لم یزلی ماغری نوش کردیم و از آن سرمست و مخمور  
گشتیم پیش از آنکه در عالم تاکی آفریده شود.  
مولانا هم در این مضمون زیبا گفته است:

پیش از آن کاندرا جهان باغ زر و انگور بود  
از شراب لایزالی جان ما مخمور بود  
بیشتر از خلقت انگورها  
خوردم از جام شرابش نورها  
و اما حافظ:

عشق ما با خط مشکین تو امروزی نیست  
دیر گاهیت کزین جام هلالی مستم  
و هم چنین این بیت:

اگر سوز و گداز عشق نبود سرشک دیدگانم مرا غرق می‌کرد و اگر اشک چشم من نبود سوز سینه و حرارت شوق مرا می‌سوخت؛ اغراق این، مانع احراق آن می‌شود.

۲۳. وَ حَزَنِي مَا يَعْقُوبُ بَنِيَّ أَقْلَهُ      وَ كُلُّ بِلَىٰ اِيُوبَ بَعْضُ بِلْتِي  
 ۲۴. بِذَاكَ عَلَا الطُّوفَانُ نوحًا، وَ قَدْ نَجَا      بِهِ مَنْ نَجَا مِنْ قَوْمِهِ فِي السَّفِينَةِ  
 ۲۵. وَ غَاصَّ لَهُ فَاغْصَ عَنْهُ، اسْتِجَادَهُ،      وَ جَدَّ اِلَى الْجُودَىٰ بِهَا وَ اسْتَفْرَتِ  
 ۲۶. وَ سَارَ وَ مَتَّى الرِّيحَ تَحْتَ بِسَاطِهِ      سُليْمَانُ بِالْجَيْشِيْنَ، فَوْقَ البَسِيطِهِ  
 ۲۷. وَ قَبْلَ ارْتِدَادِ الطَّرْفِ أَحْضِرَ مِنْ سِبَا      لَهُ عَرْشٌ بِلَقِيْسِ، بَغَيْرِ مَشَقِّهِ  
 ۲۸. وَ أَحْمَدُ اِبْرَاهِيْمُ نَارَ عُدُوِّهِ،      وَ عَنِ نَوْرِهِ عَادَتْ لَهُ زُرُوصُ  
 ۲۹. وَ لَمَّا دَعَا الطَّيَارَ مِنْ كُلِّ شَاهِقٍ،      وَ قَدْ دُبِحَتْ، جَاءَتْهُ غَيْرَ عَصِيهِ  
 ۳۰. وَ مِنْ حَجَرٍ أَجْرَى عَيْوَنًا بِضَرْبِهِ      بِهَا دَيْمًا، سَقَتْ، وَ لِلْبَحْرِ شَقَبَتْ  
 ۳۱. وَ يُوسُفُ، اِذْ ألقى البَشِيرُ قَمِيصَهُ      عَلَى رَجْلِهِ يَعْقُوبُ، عَلَيْهِ بَازِيهِ  
 ۳۲. رَأَوْ بَعْتَيْنِ، قَبْلَ مَقْدَمِهِ بَنَكِي      عَلَيْهِ بِهَا، شَرْقًا اِلَيْهِ، فَكَلَفَتْ

(ابن فارض، ۱۰۳)

۲۳. اندوه حضرت یعقوب - علیه السلام - که از شدت و غلبه آن، فریاد «انما اشکوبی و حزنی الی الله» برمی‌آورد اندکی بود از بسیار آن اندوهی که می‌کشم و آن همه بلا که حضرت ایوب علیه السلام از آن می‌نالید و ندای «رَبُّ اِنِّی مَسَّنَى الضَّرُّ» می‌داد اندکی بود از این بلاها که من در عشق تحمل می‌کنم.

۲۴. و به واسطه آن (عشق و غیرت حق) طوفان نوح بلند گشت و همه جا را در برگرفت و عده‌ای از قوم مؤمنان قوم نوح (ع) با کشتی نجات یافتند.

۲۵. طوفان (که از زمین و آسمان در اثر فیضان آب برپا شده بود) فروکش کرد و آن کشتی حامل نوح و قومش در کوه جودی قرار گرفت.

۲۶. بساط و تخت حضرت سلیمان را با دو سپاه (جن و انس) باد در هوا روان می‌ساخت.

۲۷. عرش و تخت بلقیس، ملکه سبا را عفریتی پیش از یک چشم به هم زدن حاضر می‌کرد.

۲۸. ابراهیم با نور توحید، آتش دشمنان را خاموش گردانید و آن آتش چون گلستانی گشت.



۲۹. چون حضرت ابراهیم مرغانی را که کشته بود و اعضای آنها را در بالای کوه بلند نهاده بود وقتی آنها را خواست، با طوع و رغبت به حضور او آمدند.

۳۰. عصای دست حضرت موسی چون ازدهانی جادوهای جادوگران را که رعب و وحشت به جان مردم انداخته بودند بلعید.

۳۱. و چون بشارت دهنده‌ای از سوی یوسف پیراهن یوسف (ع) را به روئی یعقوب انداخت.

۳۲. و پیش از آمدن بشیر حضرت یعقوب در شوق دیدار یوسف چنان گریسته بود که چشمش نابینا شده بود؛ وقتی او را دید بینا شد.

مضامین ابیات حافظ، مشابه با مضامین اشعار ابن فارض است.

یسار مردان خدا بساش که در کشتی نوح	هست خاکسی که به آبی نخرد طوفان را
من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم	که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
زیان مور بر آصف دراز گشته و رواست	که خواجه خاتم جم یاهو کرد و باز نجست
خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت	کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن
حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح	ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت
ای هدهد صبا به سبا می فرستمت	بسنگر که از کجا به کجا می فرستمت
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز	خوانده باش که هم از غیرت درویشان است
عزیز مصر بر غم برادران حسود	ز قعر چاه بر آمد و باوج ماه رسید
شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد	که چند مال به جان خدمت شعیب کند
سحر با معجزه پهلو نزند دل خوس دار	سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

(به نقل از علوی، ۱۰۵)

و اقتباسات زیاد از آیات و مضامین قرآنی در دیوان هر دو شاعر به مناسبت‌های گوناگون آمده است که خود یک کتاب مستقل می‌شود در اینجا به این مقدار اکتفا شد.

حافظ و ابن فارض، بیخودی و بی‌قراری و استغراق در عشق معشوق را بر خرده‌کارهای عقل ترجیح می‌دهند و عقل را در این راه تحقیر می‌کنند اما گاهی مراتبی از عقل را که در آن عبودیت خداوند نهفته است تقدیس می‌نمایند؛

۳۳. فثم وراء العقل علم يدق عن مدارك غايات العقول السليمة
۳۴. وفي حُبها بعث السعادة بالشقا ضللاً و عقلي عن هداي به عقل
۳۵. و قلت لرؤسدي والتسكي الثقي تخلوا وما بيني وبين الهوى خلوا
۳۶. و قرغت قلبي عن وجودي مخلصاً لعلني في شغلي بها معها اخلو
- (ابن فارض، ۱۳۷)
۳۷. أيا كعبه الحُسن، التي لجمالها قلوب أولى اولى الألباب، لبث و حجت
- (همان، ۳۸)
۳۸. ولولاك ما استهديت بزفاً، ولا شجيت فؤادي فابكت، إذ مدت، و زوق أيكه
- (همان، ۳۹)
۳۳. در آنجا علمی است ورای عقل و خرد عقول پاک و درخشان هافلان به کنه و غایت آن نمی‌رسد.
۳۴. در عشق او سعادت و خوشبختی را به شقاوت و بدبختی و رنج و سختی و گمراهی فروختم و خردم از هدایت من سر باز زد.
۳۵. به رشد و پایداری خود در راه حق و عبادت و تقوا گفتم: از من دوری کنید و مرا با عشق خود تنها گذارید.
۳۶. دلم را از وجود خود، پاک، فارغ کردم «از خود رستم» به امید رسیدن به وجد و اندوه عشق و با عشق از همه خلوت گزیدم.
۳۷. ای کعبه حسن و جمال و زیبایی مطلق! دل‌های همه خردمندان در مقابل آن کعبه جمال لیبک گفتند و به دور آن حج گزاردند.
۳۸. ای محبوب! اگر تو نبودی ره به مقصود نمی‌بردم و دلم اندوهگین می‌شد و چون کیوتران را بر بالای درختان انبوه می‌دید که آواز می‌خوانند بی اختیار گریه می‌کرد.
- و اینک شواهدی از حافظ بر مضامین و معانی مذکور:
- ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکه به تحقیق ندانی دانست
- (حافظ، ۱۱۹)

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق      چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقمی  
(همان، ۳۵۶)

هش دار که گر وسوسه عقل کنی گرش      آدم صفت از روضه رضوان به در آئی  
(همان، ۳۷۲)

دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد      عزق می گفت به شرح آنچه برو مشکل بود  
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد      برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد  
اینه شعبده‌ها عقل که می کرد اینجا      سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد  
(همان، ۱۷۰)

کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود      که علم بی خیر افتادن و عقل بی حس شد  
(همان، ۱۸۵)

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست      فهم ضعیف رای فضولی چرا کند  
(همان، ۱۹۴)

بس بگشتم که بیرسم سبب درد فراق      سفتی عقلی در این مسئله لایعقل بود  
(همان، ۲۰۵)

عاقلان نقطه پرگار و جردند ولی      عشق داند که در این دایره سرگردانند  
(همان، ۱۹۷)

وصل خورشید به شب پزّه اعمی نرسد      که در آن آینه صاحب نظران حیرانند  
(همان، ۱۹۷)

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست      حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد  
(همان، ۱۶۶)

در وصف خمر و مستی و سکر و باده پرستی، ابن فارض و حافظ هر دو خوش سروده‌اند؛  
۳۹. و فی سکره منها، و لو عمر مائة، تری الذهر عبداً طائعاً، و لک الحکم  
(ابن فارض، ۱۲۳)

۳۹. مستی از باده عشق اگر چنانکه یک ماعت هم باشد، عمر روزگار را فرمانبردار و خود را

فرمانروا می‌یابی.

گدای می‌کده‌ام لیک وقت مستی بین      که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم  
(حافظ، ۲۸۳)

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است      اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است  
(همان، ۱۱۳)

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن      در گوی او گدائی بر خسروی گزیدن  
گدائی در جانان به سلطنت مفروش      کسی ز سایه این در به آفتاب رود  
(همان، ۲۱۳)

حسن بی‌پایان معشوق نه آنست که در عبارت و وصف و حکایت آمده باشد و این تجلی  
حسن روز افزون معشوق است که دل و دین عاشق را به یغما می‌برد. حافظ و ابن فارض هر دو  
بر آنند که در عاشقی به اوج مرتبه خویش رسیده‌اند و اگر معشوق در اوج تعالی و حسن و دلربایی  
است، امید و انتظار هر دو شاعر بر آنست که گهگاهی، کرشمه و ناز و جلوه معشوق، دل و دین از  
آنان بر باید و بلبل شیدا را بیخود و بی قرار دارد.

۴۰. قَدْ هَوَّسْتُ بَيْنَ جَمَالِهِ وَ جَلَالِهِ،      وَ غَدَا لِسَانُ الْحَالِ عَنِّي، مُخْبِرًا  
۴۱. فَأَوْدِرُ لِحَاظِكَ فِي مَحَاسِنِ وَجْهِهِ،      تَلْقَى جَمِيعَ الْحُسْنِ، فِيهِ، مُصَوِّرًا  
۴۲. لَوْ أَنَّ كُلَّ الْحُسْنِ يَكْمُلُ صُورَةً،      وَرَأَى، كَمَا أَنَّ مُهْلَلًا، وَ مُكَبَّرًا

(ابن فارض، ۱۷۰)

۴۳. وَ وَضِفَ كَمَالٍ فِيكَ، أَحْسَنُ صُورَةٍ      وَ أَقْوَمُهَا، فِي الْخَلْقِ، مِنْهُ اسْتَمَدَّتْ  
(همان، ۵۳)

۴۰. از مشاهده جمال و جلال معشوق، مدهوش و حیران شدم و چنان شدم که زبان حال از  
حالت من خیر می‌داد.

۴۱. اگر چشمانت را در زیبایی صورت او بگردانی تمامی حسن را در آن مصور می‌بینی.

۴۲. اگر تمام حسن و زیبایی در صورت، کامل گشت در آن صورت می‌بیند که در مقابل آن  
زیبائی تمام و کامل، لا اله الا الله و الله اکبر گویان است.

۴۳. سوگند به وصف کمالی که در ذات کامل تست که در خوب‌ترین صورتی معنوی و معتدل‌ترین صورت حسی در خلقت آن (خلق آدم) که صورت مزاجی عنصری انسانی است همه از آن وصف کمال تو مدد یافتند.

ابیات حافظ یاد آور مضامین مذکور است:

ای گل به شکر آنکه توی پادشاه حسن      با بلبلان بی دل شیدا مکن غرور

(حافظ، ۲۲۸)

این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند      حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

(همان، ۱۸۷)

اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند      کمی به حسن و ملامت به یار ما نرسد

(همان، ۱۷۹)

بهر نظرت ما جلوه می‌کند لیکن      کس این کرشمه نیند که من همی نگرم

(همان، ۲۷۲)

### منابع

- ۱- ابن فارض، دیوان، چاپ بیروت، ۱۳۸۲ هـ.ق.
- ۲- ذکاوتی قراگزلو، علیرضا، «ابن فارض؛ شاعر حبّ الهی»، مجله معارف، شماره ۳، سال ۱۳۶۵ هـ.ش.
- ۳- جامی، عبدالرحمن، شرح خمیره ابن فارض، چاپ ۱۳۴۱، انتشارات بنیادمهر.
- ۴- بقلی، روزبهان، عبهر العاشقین، به کوشش هانری کرین و محمد معین، انجمن ایران شناسی فرانسه، منوچهر، تهران، ۱۳۶۵ هـ.ش.
- ۵- علوی، پرتو، بانگ جرس، خوارزمی، تهران، ۱۳۴۹ هـ.ش.
- ۶- پور جوادی نصرالله - حسن و ملامت - سال ششم شماره ۶۵.
- ۷- جامی، عبدالرحمن، شرح تائیه ابن فارض، انتشارات میراث مکتوب، ۱۳۷۹ هـ.ش.
- ۸- جامی، عبدالرحمن، لوامع، بنیاد مهر، تهران، ۱۳۴۱ هـ.ش.
- ۹- طبری، محمد بن جریر، (ترجمه)، تفسیر طبری باهتمام حبیب یغمائی، تهران، ۱۳۳۹ هـ.ش.
- ۱۰- حافظ شیرازی - دیوان باهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، اساطیر، تهران، ۱۳۶۸ هـ.ش.
- ۱۱- دشتی، علی، کاخ ابداع، انتشارات جاوید، ۱۳۶۲ هـ.ش.

- ۱۲- زرین کوب، عبدالحسین، از کوچه زندان، امیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش.
- ۱۳- زرین کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه، آریا، تهران، ۱۳۶۴ ه.ش.
- ۱۴- فرغانی، سعیدالدین، مشارق الدراری، به اهتمام سیدجلال الدین آشتیانی، انجمن حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۹۸ ه.ق.
- ۱۵- مرتضوی، منوچهر، مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی، انتشارات ستوده، ۱۳۷۰ ه.ش.
- ۱۶- هزیر، عبدالحسین، حافظ تشریح، مجلس، ۱۳۰۰ ه.ش.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی